

زوربای یونانی

نوشتۀ نیکوس کازانتزاکیس

ترجمۀ محمد قاضی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مقدمه

ده سال پیش، وقتی انتشارات خوارزمی ترجمه چند اثر معروف از نیکوس کازانتزاکیس نویسنده بزرگ یونانی را به من پیشنهاد کرد، من پس از خواندن پنج شش اثر از آن نویسنده، موقتاً سه شاهکار او یعنی زوربای یونانی، آزادی یا مرگ، و مسیح باز مصلوب را برگزیدم و به سبب هماهنگی عجیب روحی و فکری و اخلاقی که با قهرمان کتاب زوربا داشتم — و مواردی در اثبات این مدعا در این مقدمه آورده‌ام — کار خود را با زوربا شروع کردم. هنوز فصلی پیش نرفته بودم که به ترجمه‌ای به صورت جیبی برخورددم و همین مرا در کار خود دلسرد کرد. ترجمه را گرفتم و خواندم و بی آنکه قصد تخطئه کار مترجم محترم را داشته باشم دیدم که متأسفانه نشر کتاب عاری از ظرافتهای زبان شیرین فارسی است و به هیچ روی با روحیه شاد و شنگول و رقصنده قهرمانی چون زوربا و نثر روان و رقصان نویسنده کتاب متناسب نیست. به هر حال، بناچار ترجمه زوربا را موقتاً کنار گذاشتم و به آزادی یا مرگ و سپس به مسیح باز مصلوب پرداختم و در اثبات توفیق کارم کافی است بگویم داستانهایی با آن حجم و آن بهای سنگین — خاصه برای بودجه کتابخوانان واقعی — هر بار با تیراژ زیاد چاپ شده‌اند و اکنون چاپ چهارم آنها با تیراژ بیشتری همزمان با زوربا منتشر شده‌است.

باری، بر طبق پیمانی که با انتشارات خوارزمی داشتم، با اینکه در ضمن کار من چاپ تازه‌ای از ترجمه قبلی بیرون آمد و ترجمه تازه‌ای نیز از زوربا به بازار عرضه شد، بیشتر به خاطر علاقه به خود کتاب و به سبب همان پیوند روحی و فکری خاص با زوربا، ترجمه خود را بی‌پایان رساندم و اینک به ذکر مواردی می‌پردازم که نزدیکی مرا با قهرمان کتاب بروشنی نشان می‌دهند:

آن روح اپیکوری — خیامی شدیدی که در زوربا هست در من نیز وجود دارد. من هم مانند زوربا ناملایمات زندگی را گردن نمی‌گیرم و در قبال بدبیاربها، روحیه شاد و

و سیل خاکستری رنگ از قله چوینت شخ / و دانسته ره
 من به کجی که سبزه ز روی بدم لوه و پتسور ریم هر دو دانستی از آن
 همتا میسر می گردید به تکیه بشو مع زوال امراضی و قوا و هر دو بر بار
 لولای پادشاه میسر و شهنش از ریح و بادخانه هر دو که از این دو ریح هر دو
 کبر پنجره به بندر که بندر می شد و با صدای صوت کشتیها و این دو اول
 و این دو کشتیها را با خود می کشیدند و این دو کشتیها را با خود می کشیدند
 نور نامش. بافت از آب دریا و باران و فکر حرکت خودم. دلم را غنچه کشتیها
 قهوه ای

من نخستین بار او را در پیره^۱ دیدم. به بندر رفته بودم تا به عزم رفتن به «کرت» به کشتی بنشینم. سپیده در کار برآمدن بود. باران می بارید. باد خشک و گرمی بشدت می وزید و شتک امواج تا به آن قهوه خانه کوچک می رسید. درهای شیشه ای قهوه خانه بسته بود و هوای آن بوی نفس آدمیزاد و جوشانده گیاه «مریم گلی» می داد. در بیرون هوا سرد بود و مه نفسها شیشه ها را تار کرده بود. پنج شش ملوانی که در تمام مدت شب بیدار مانده و خود را به بالاپوشی قهوه ای از پشم بز پیچیده بودند قهوه یا جوشانده مریم گلی می نوشیدند و از پشت شیشه های کدر به دریا نگاه می کردند. ماهیهای گیج شده از ضربات امواج دریای متلاطم در آبهای آرام اعماق پناهی جسته و منتظر بودند تا در آن بالاها آرامش بازگردد. ماهیگیران چپیده در قهوه خانه ها نیز منتظر پایان توفان بودند تا ماهیهای آرام گرفته به سطح آب باز آیند و به طعمه قلاب دهن بزنند. سفره ماهیها و ماهیهای «زبیده» و «حلوا» از گشت شبانه خود بازمی گشتند. اکنون خورشید در کار طلوع بود.

در شیشه ای باز شد و یکی از کارگران بارانداز که مردی کوتوله و خپله و سیاه سوخته بود، سر و پا برهنه و سر تا پا گل آلود، به درون آمد.
 ملوان پیری که بالاپوش آبی آسمانی به تن داشت داد زد:

۱. Pirée که به زبان یونانی «پیرایوس» می گویند پیش بندر شهر آتن است و بزرگترین بندر یونان

بر ساحل خلیج سارونیک در دریای کرت.